تماشا

سنگلج میزبان اعضای انجمن دیستروفی و انجمن ام اس ایران



تماشاخانه سنگلج با هدف تعامل با سازمان‌های مردم‌نهاد و حمایت از افراد مبتلا به بیماری‌های خاص طی هفته گذشته با اجرای نمایش‌های «نیرنگ اورنگ» به کارگردانی مرتضی برزگرزادگان و «عکس خانوادگی» به کارگردانی رضا بهرامی میزبان اعضای انجمن دیستروفی دوشن، انجمن ام اس ایران و بنیاد دانش شد.

با هدف تعامل و همکاری سازنده با انجمن‌ها و سازمان‌های مردم‌نهاد و ترویج نمایش ایرانی در جامعه و حمایت از افراد مبتلا به بیماری‌های خاص نمایش‌های تماشاخانه سنگلج طی هفته گذشته با میزبانی از اعضای انجمن ام اس ایران، انجمن دیستروفی دوشن و بنیاد دانش، در اجراهای مختلف به‌صورت رایگان ویژه افراد مبتلا به بیماری‌های خاص و هم‌چنین اعضای این انجمن‌ها به روی صحنه رفت.

«افرا»ی بیضایی به سنگلج می‌رود



نمایش «افرا یا روز می‌گذرد» به نویسندگی بهرام بیضایی و کارگردانی سهیل ساعی به تماشاخانه سنگلج می‌رود.

«افرا یا روز می‌گذرد» به نویسندگی بهرام بیضایی و کارگردانی سهیل ساعی به تماشاخانه سنگلج می‌رود. این نمایش از اواخر تیر ماه ۹۷ در این تماشاخانه روی صحنه خواهد رفت.

«افرا، یا روز می‌گذرد» در سال ۱۳۷۶ توسط بهرام بیضایی به نگارش درآمده‌است و نخستین بار به کارگردانی وی در زمستان ۱۳۸۶ در تالار وحدت تهران روی صحنه رفت.

داستان این نمایش درباره افرا، معلم جوان و موتمن محل است که در پی گذران زندگی خود و خانواده، به اجبار پیشنهاد درس دادن به شازده جلمن را می پذیرد. که در پی آن ماجراهایی به‌وجود می‌آید.

سهیل ساعی بازیگر و کارگردان جوان دارای مدرک کارشناسی ارشد نمایش و مدرک پایان دوره کانون هنری سمندریان در سال ۱۳۸۵ است. او تجربه بازی در نمایش‌هایی چون « ۱۱:۱۱»، «سومین شنبه هفته»، «بی‌بی بیدل» ، «خاطرات هنرپیشه دوم»، «آندورا»، «ننه دلاور»، «در مه بخوان» و کارگردانی آثاری چون «تیغ کنه»، «آرش»، «بازی استرینبرگ»، «آخرین بازی»، «چهار حکایت از چندین حکایت رحمان» و ... را در کارنامه خود دارد. ساعی هم‌چنین برنده چند دیپلم افتخار و تندیس از جشنواره تئاتر دانشگاهی و استان تهران شده‌است.

حضور فوتبال در عرصه نمایش!



در ایران، فوتبال در برخی از نمایش‌ها موضوع اصلی بوده و یا به‌عنوان بستر ماجراهای نمایش مطرح بوده است و این خود دلالت آشکاری است برای این که می‌شود از فوتبال به‌عنوان ماده خام محرکی برای سروسامان دادن به جهان نمایش استفاده کرد. البته گاهی نیز تکنیک‌ها و تاکتیک‌های فوتبالی بر روال و شیوه تئاترها و نمایشنامه‌ها تاثیر گذارده است. تا کنون، در پنج نمایش «دن کیشوت»، «فنز»، «دو یک به نفع بارسلونا»، «ضیافت پنالتی» و «رئال مادرید ۱۱ ،بارسلونا ۱ »که به دست نویسندگان و کارگردانان ایرانی نوشته و اجرا شده‌است، می‌توان رد فوتبال را گرفت که باید گفت به‌لحاظ کمی چندان چشمگیر نیست و قطعا شمار بیشتری از هنرمندان قادر خواهند بود مشتاقان این دو عرصه را برای تماشای نمایش‌هایی با تم فوتبال بر روی صندلی‌های تئاتر بنشانند.

نگاهی به نمایش «آن سوی آینه»

به «ملاستی» و چند گیلاس دُرشت

PDF Compressor Free Version



آذرفخری، روزنامه‌نگار

نویسنده: فلوریان زلر
ترجمه: تینوش نظم‌جو
کارگردان: علی سرابی
بازیگران: علی سرابی / ریما رامین‌فر / پژمان جمشیدی / مارال بنی آدم

این همه جوان و این همه دقیق! وقتی با نمایشنامه‌ها و سپس چهره‌ی زلر مواجه می‌شوم، اولین چیزی که به ذهنم می‌رسد، همین است؛ جوان و دقیق. و پرسش بعدی این است که چگونه توانسته است با عمر کمی که بر او رفته، تجربه‌هایی چنین غنی از زندگی داشته‌باشد و در عین حال بتواند این تجربیات را به خواننده و تماشاگر خود منتقل کند. مسلما، آن‌چه نویسنده، می‌نگارد، نه فقط حاصل تجربیات شخصی او، بلکه محصول نگاه دقیق و کاوشگرانه‌اش نیز هست. فلوریان زلر، چنین نگاهی به آدم‌ها و زندگی‌های‌شان دارد.

آن‌چنان که لوران ترزی‌یف می‌گوید: زلر، با نگاه شخصی خویش، روح‌های زندگی خود را با روح‌های زندگی خواننده پیوند می‌دهد. «روح‌ها» و نه «روح» و همین آغاز ماجراست. ماجرای زندگی همه ما که با ارواح بیدار و خفته در درون خود به مواجهه با جهان پیرامون و مسائل آن می‌رویم. روح‌هایی که هر کدام درک ویژه‌ای از زندگی دارند و درهم‌آمیزی این درک‌های متفاوت است که در نهایت، نگاه ما را نسبت به زندگی گسترش می‌دهد.

نمایشنامه زلر، هجوم ناخودآگاه و غیر قابل کنترل این ارواح است، که هر کدام، بی آن که بخواهد صدای دیگری را بشنود، یا به حرف‌هایش گوش دهد، می‌خواهد خودش و فقط خودش حرف بزند؛ با صدای بلند، خیلی بلند حرف بزند تا مگر فقط و فقط خودش شنیده شود.

«آن‌سوی آینه» نمایشی است از فلوریان زلر، که اخیرا به همت علی سرابی به‌روی صحنه رفت. می گویم «همت» و قصدم همین نیز هست، زیرا با لحن و صدا و ویژگی‌های خاصی که نمایشنامه‌های زلر دارد، تلاشی مضاعف می‌طلبد برای یافتن معادل برای گفتارها و رفتارهایی که با عرفیات جامعه‌ی ما که بعضا نه فقط متعارض‌اند، که در ظاهر نیز هم‌خوانی و تناسب ندارند؛ این که بتوانی هم بنوشی و هم آداب نوشیدن را رعایت کنی، بی آن که واقعا آن را انجام داده باشی. این که بتوانی با دوست خانوادگی‌ات دیده بوسی کنی، بی آن که در عمل چنین اتفاقی بیفتد. در همین راستاست موقعیت‌های کمدی که در این اجرا اتفاق می‌افتد؛ تماشاگر، چیزهایی می‌شنود و می‌بیند که گرچه در فرهنگ زمینه‌ای جامعه خودش بروز و ظهور علنی ندارد، اما تا حدودی با آن آشناست، کنایه‌ها و کلمات و رفتارهای قلب شده دریافت می‌کند و به «ملاستی»!، چند گیلاس درشت می‌خورد و سرخوشانه، از سالن خارج می‌شود!

«آن‌سوی آینه» رابطه‌ها را به بازی می‌گیرد و آن‌ها را در مقابل تماشاگر قرار می‌دهد. دو زوجی که دچار بحران میانسالی‌اند، و درگیر چالش‌های آن؛ زندگی‌ای که بیشتر آن از دست رفته است و روزهای ملال‌آوری که در پیش روست. در این میان شاید رفتار پاتریک، با تمام تابو شکنی‌هایش شجاعانه به نظر برسد؛ او در اوج میان‌سالی، از ازدواج طولانی مدت و عادت شده و کسالت‌بار خود، بیرون آمده و در پی آن است که با زنی جوان، «اما»، همان هیجان‌های دوران جوانی را تجربه کند؛ همان خوشی‌ها و بی خیالی‌ها و سفرهای ماجراجویانه‌ای که روزگاری در جوانی با همسر سابق خود، از سر گذرانده است.

تابو شکنی پاتریک و خروج او از زندگی زناشویی طولانی مدتش، برای زوجی که قدمت دوستی با آن‌ها نیز به قدمت ازدواجی است که از آن بیرون آمده، چندان پذیرفتنی نیست. دانیل و ایزابل، زوج میان‌سالی که به نظر می‌رسد همچنان به همدیگر علاقه دارند، زندگی آرام و به ساحل رسیده‌ای را از سر می‌گذرانند و هر کدام مشغول کار خود است، بی آن که حضور دیگری، نه اخلالی در این روند روزانه ایجاد کند و نه هیجان خاصی در آن برانگیزد.

در «آن‌سوی آینه» آن‌چه به چالش کشیده می‌شود، عادت‌شدگی و یکنواختی زندگی است، و این که چگونه می‌توان از این کسالت و ملال، رها شد و جهان را از نو و حتی بهتر و زیباتر از آن‌چه که در جوانی تجربه شده، تجربه کرد؟ چگونه می‌شود به زندگی مشترک فرومانده در این آرامش و حاشیه‌امن کسل کننده، جان و تحرکی دوباره بخشید، بی آن که الزامی به خروج از آن باشد؟ آگاه شدن از ملال و عادت‌شدگی‌های زندگی زناشویی، اغوا را در پی دارد و البته مقاومت در برابر این اغوا چندان ساده نیست، به خصوص اگر اغوا در چهره و حرکات «اما» خود را بنمایاند. پاتریک مرد میان‌سالی که از زندگی مشترک ملال‌آور پیشین خارج شده و در حال تجربه هیجان‌های یک آشنایی و رابطه جدید است، این وسوسه را در دل دانیل بیدار می‌کند. اما چرا فقط در دل دانیل و نه در دل همسر

در «آن‌سوی آینه» آن‌چه به چالش کشیده می‌شود، عادت‌شدگی و یکنواختی زندگی است، و این که چگونه می‌توان از این کسالت و ملال، رها شد و جهان را از نو و حتی بهتر و زیباتر از آن‌چه که در جوانی تجربه شده، تجربه کرد؟ چگونه می‌شود به زندگی مشترک فرورفته در این آرامش و حاشیه امن کسل کننده، جان و تحرکی دوباره بخشید، بی آن که الزامی به خروج از آن باشد؟

او ایزابل؟ چرا در این نمایش و نیز در نمایش واقعی زندگی، اغلب این زنان هستند که ملال و کسالت زندگی را تا سر حد تهوع، ادامه می‌دهند و می‌خواهند آن را نگه دارند. و حتی هرگز تلاش نمی‌کنند که در بستر همان زندگی مشترک طولانی، که ادامه‌اش و ماندن در آن را به حساب وفاداری می‌گذارند، تکان و جنبشی ایجاد کنند؟ آیا این ذات زندگی مشترک است که در طول سال‌ها، چنان غبار می‌پذیرد و کدر می‌شود که نمی‌شود جز قطع کردن و خارج شدن از آن، تغییرش داد؟

نمایش زلر این را نمی‌گوید. زلر با تاکید بر این ملال خفه‌کننده که دامن زندگی هر دو زوج نمایش را گرفته است؛ در پی آن است که تلنگری جانانه به تماشاگر خود بزند؛ این ملال از تو برمی‌خیزد. تو این ملال را مدام تولید و بازتولید می‌کنی، زیرا چسبیده‌ای به عادت‌هایت و آن حاشیه کوچک امنی که برای خودت و همسرت ساخته‌ای. این ملال، حاصل ترس‌های تو است؛ تو از برخاستن در همین بستر، از تغییر مسیر در همین روند، از جور دیگر نگاه کردن به همین زندگی، می‌ترسی. و این ترسهاست که تو را وامی‌دارد در نهایت، و بنا به غریزه صیانت نفس، بدترین کار ممکن را بکنی: برای گریز از ملال و درک و تجربه هیجان و در نتیجه برای احساس زنده بودن، از یک رابطه طولانی خارج می‌شوی. و این بدترین کاری است که می‌توانی بکنی؛ چون تو انسانی تاریخ‌مندی و نمی‌توانی ، روزهای زندگی گذشته‌ات را، آن‌چه را که بر تو در کنار دیگری گذشته است، لای کتابچه تاریخت بگذاری و آن‌را بایگانی ته انباری و فکر کنی که دیگر تمام شده است و اینک منم و روزهای تازه‌ای که به سویم می‌آیند. در این روزهای تازه و در خوش‌گوارترین لحظه‌های آن، گذشته دامنت را می‌گیرد: اگر آن دیگری، آن که همیشه بود، این‌جا بود، چه می‌شد؟ و حتی دردناک‌تر از آن: چرا او این‌جا نیست؟

آدم‌های نمایش زلر، با صدای بلند فکر می‌کنند. اما این تنها واگویه‌های ذهنی با صدای بلند نیست، که همراه کردن و به بازی کشاندن تماشاگر / مخاطب نیز هست. همین که بازیگر فکرها و تمناها و رویاها و دردها و کسالت‌ها و ملال‌های خود را رو به تماشاگر و با صدای بلند می‌گوید، یعنی این فقط فکر من نیست که به کلام درمی‌آید؛ این حرف‌های من با تو است، تو هم در بازی هستی و این بازی، عرصه و بستر زندگی همه ماست؛ از عادت‌شدگی و ملال گریزی نیست. می‌توان روزها را چون ریسه‌ای در کنار هم چید، از آن‌ها پلی ساخت و به‌سوی کرانه‌های آن پیش رفت. اما این پیش رفتن نیست، رفت و آمدی است بین دو بن‌بست؛ دو آدمی که توان آن‌را ندارند و یا نه، شجاعتش را ندارند که بنشینند و با هم نگاهی از نوعی دیگر، به زندگی خود بیندازند. آن‌ها در دم‌دست‌ترین حالت،؛ به این نتیجه می‌رسند، که گناه این ملال و افتادن در گرداب این حاشیه امن که مدام در آن دست و پا می‌زنند، بر گردن دیگری است. گاهی البته چنین است، زلر به‌خوبی نشان می‌دهد که برداشت آدم‌ها از زندگی مشترک، داشتن نگاه و سلیقه و سبک و سیاق مشترک است؛ جذابیتی که فقط در آغاز زندگی دونفر به خوبی جواب می‌دهد: اوه ما چه قدر مثل هم هستیم، مثل هم فکر می کنیم، مثل هم احساس می کنیم... وهمین داشتن یا توهم داشتن احساس و فکر مشترک، رفته رفته می‌شود، سوهانی که پایه‌های زندگی مشترک را می‌ساید و می‌ساید و در نهایت آن‌را فرو می‌پاشد.

تاکید زلر در بلند فکر کردن بازیگرهایش، دقیقا بر همین نکته است؛ ما حرف‌هایی داریم که نمی‌توانیم به هم بگوییم. خواسته‌هایی داریم که از ابرازشان می‌هراسیم؛ به دو دلیل: به آن‌چه خود هستیم و دیگری هست، عادت کرده‌ایم و می‌ترسیم با گفتن رویاها و تمناهای خود، خدشه‌ای بر امنیت این چهره مالوف وارد شود و دیگر، از قضاوت شدن و مواجهه با این پرسش می هراسیم: تو این‌طور نبودی! منظورت از این حرف‌ها چیست؟ چرا این‌طور فکر می‌کنی؟

بازیگران زلر، جرات حرف زدن و بیان خود را ندارند. جرات آن‌ها در شکل و شمایل پاتریک و اما، خود را نشان می‌دهد، اما برخورد آن‌ها با این جرات، با این نیاز برای دگردیسی که در میان‌سالی، خود را به هر طریق ممکن نشان می‌دهد، مقاومت است. و ماندن در همان گوشه امنی است که سال‌هاست آن جا هستند.

پاتریک، دنیل را تکان می‌دهد، در او این میل و تمنا را بیدار می‌کند که شاید او هم بتواند با زنی دیگر، در جایی دیگر، رویاهای ناتمامش را پی بگیرد. اما، ایزابل را می‌ترساند؛ اگر شوهر او هم مثل پاتریک بخواهد از زندگی مشترک‌شان خارج شود... اگر دانیل هم درگیر این وسوسه شود... و تمام این اگرها را در قالب دل‌سوزی برای لوریس بازنمایی می‌کند. لوریس که آن‌همه سال به پای پاتریک نشست و فداکارانه با او زندگی کرد، چرا باید ترک کرده شود.

زلر می‌خواهد به تماشاگر خود بگوید: بله، زندگی زناشویی، زندگی مشترک در زیر یک سقف فداکاری و حتی شجاعت می‌خواهد، اما قربانی نمی‌خواهد. آن کاری که ما در اغلب زندگی‌های مشترک خود می کنیم همین است: خود را یا دیگری را، یا هردوی‌مان را قربانی می کنیم که بمانیم و یک چرخه معیوب را ادامه دهیم در حالی که در بسیاری مواقع می‌توان این روش و چرخه را اصلاح کرد. می‌شود جور دیگر به آن نگاه کرد. اما کلیشه‌های حاکم بر زندگی‌های ما، حتی برگشتن و یک نگاه تازه پیدا کردن و جور دیگر دیدن همین زندگی عادت شده و ملال‌آور را برای‌مان سخت و گاه ناممکن می‌سازد؛ ناممکنی که ما را وامی دارد دست به کاری غریب‌تر و دور از ذهن‌تر بزنیم؛ از زندگی مشترک خارج شویم. انگار این خارج شدن، از تغییر رویه دادن در همان زندگی و با همان آدم، بسیار ساده‌تر و ممکن‌تر است؛ چرا که همیشه یکی

زلر می‌خواهد به تماشاگر خود بگوید: بله، زندگی زناشویی، زندگی مشترک در زیر یک سقف فداکاری و حتی شجاعت می‌خواهد، اما قربانی نمی‌خواهد. آن کاری که ما در اغلب زندگی‌های مشترک خود می کنیم همین است: خود را یا دیگری را، یا هردوی‌مان را قربانی می کنیم که بمانیم و یک چرخه معیوب را ادامه دهیم در حالی که در بسیاری مواقع می‌توان این روش و چرخه را اصلاح کرد. می‌شود جور دیگر به آن نگاه کرد

از این دونفر هست که نمی‌خواهد و نمی‌پذیرد جایی که در آن قرار دارد، دیگر نای و توان سرپا ماندن ندارد و باید تازه و دگرگون شود. و چون یکی هست که نمی‌پذیرد و نمی‌خواهد، آن دیگری که هم هست و هم می‌خواهد، سوداهای خود را پی می گیرد.

آدم‌های زلر با هم حرف نمی‌زنند. خود و همدیگر را کتمان می کنند. و به هر طریق، چه در زندگی مشترک بمانند و چه از آن خارج شوند، از دست می‌دهند و از دست می‌روند.

فلوریان زلر، نویسنده جوان فرانسوی، موج و مُد سال‌های اخیر است و با دید تازه و خلاقانه‌ای که به آدم‌ها و رابطه‌های‌شان دارد، توانسته است جایگاه خاصی در میان هنرمندان عرصه نمایش و نیز دوستداران این هنر بیابد.

زلر اولین اثر خود را، یک رمان، در ۲۲ سالگی منتشر کرد و با همان رمان موفق به دریافت جایزه ادبی هُشت شد. گرچه برخی معتقدند که آثار نمایشی زلر، طنزی تلخ در خود نهفته دارد، اما در نمایش «آن سوی آینه» آن‌چه طنز را تا سویه‌های نه چندان خشنود کننده کمدی، پایین کشیده بود، تلاش کارگردان بود در جهت هم‌خوان و همساز کردن برخی صحنه و تم‌های خاص نمایش که نمی‌شد آن‌ها را حذف کرد. تلاش کارگردان در تغییر شکل و نیز اجرای معکوس برخی از این صحنه‌ها، طبعا نوعی کمدی کم‌مایه و کم‌جانی تولید کرد که با ملاحظات و آشنایی‌هایی که با تماشاگر ایرانی داریم، برایش خنده‌آور و حتی خوشایند بود. در چنین سکانس‌هایی است که ناگهان با چهره‌ای خاص از جامعه روشنفکری خود مواجه می‌شویم؛ افرادی که به هر روی نمایش خاصی را انتخاب می‌کنند، اما در موقعیت‌های خاص، همان واکنش‌های مرسوم و مالوف را از خود نشان می‌دهند؛ خندیدن و حتی قهقهه زدن و گاه ابراز انزجار و نفرت کردن با صدای بلند نسبت به رفتار و گفتار شخصیت نمایش! دست و کف زدن و سوت و هورا کشیدن برای صحنه‌هایی که در آن یا از مردان انتقاد می‌شود یا از زنان! در واقع کمدی (و شما بخوانید مثلا طنز!) در همین سویه‌های حاشیه‌ای و در سالن نمایش اتفاق می‌افتد و نه الزاما در خود نمایش زلر.

و... شاید هم قصد زلر همین بوده باشد. همین به بازی کشاندن مخاطب / تماشاگر، و درگیر کردن او با واقعیت‌هایی که نمی‌خواهد ببیند.